گفت‌وگوی «جوان» با معلم جانباز محمد فصیحی‌دستجردی

# جبهه رفتن برای من آرزویی بود که با دوندگی محقق شد!

**اشرف فصیحی‌دستجردی**

**جانباز محمد فصیحی‌دستجردی از آن دست رزمندگانی بود که از نوجوانی اقدام به جبهه رفتن کرد و چون سن کمی داشت، بارها و بارها از حضورش در جبهه ممانعت به عمل می‌آوردند. او که طی یک عملیات به شدت از ناحیه سر مجروح می‌شود، این بار در جبهه علم و دانش قدم برمی‌دارد و با ادامه تحصیل، شغل معلمی را برای خود انتخاب می‌کند. پس از محمد، احمد برادرش نیز رزمنده می‌شود و در جبهه‌های دفاع مقدس به شهادت می‌رسد. گفت‌وگوی ما با این جانباز دفاع مقدس به مرور خاطرات جبهه رفتن‌ها و مجروحیتش می‌پردازد.**

**خود شما از جانبازان دفاع مقدس هستید، چند درصد جانبازی دارید و چطور شد که به جبهه‌های دفاع مقدس رفتید؟**

بنده جانباز ۶۰ درصد دفاع مقدس هستم و برای اولین بار سال ۱۳۵۹ در حالی که ۱۴ سالم بود به پایگاه بسیج امام علی(ع) اصفهان رفتم تا راهی جبهه شوم. اما به خاطر سن کمی که داشتم مانع رفتنم به جبهه شدند. همان سال و سال بعد هم چندین بار این کار را تکرار کردم اما هر بار با همان جواب مواجه می‌شدم. آخرین بار که من را از رفتن به جبهه منع کردند، شنیدم که در شهرستان مبارکه اصفهان به نوجوانان سخت نمی‌گیرند. تیر ماه سال ۶۰ یک روز صبح همراه دو نفر از دوستانم به نام‌های شهید محمد فصیحی و حسینعلی احمدی به مبارکه اصفهان رفتیم تا برای رفتن به جبهه ثبت‌نام کنیم. ظهر بود که به پایگاه بسیج مبارکه رسیدیم و هوا هم بسیار گرم بود. داخل پایگاه داشتند ناهار می‌دادند که ما را هم دعوت کردند. ما سه نفر گفتیم ناهار نمی‌خواهیم و اگر می‌شود به جای آن ما را ثبت‌نام کنید و به جبهه بفرستید چون از راه خیلی دوری آمده‌ایم. مسئول ثبت‌نام هم گفت صبر کنید تا ما ناهارمان را بخوریم و برگردیم به کار شما رسیدگی کنیم. بعد از کلی انتظار بالاخره آمد و به ما سه نفر گفت بایستید کنار دیوار ببینم. ما هم رفتیم کنار دیوار ایستادیم. یک نگاهی به ما انداخت و گفت:ای داد! قد شماها پنج سانتی متر کوتاه است و نمی‌شود شما را ثبت‌نام کنیم. ما هم گفتیم ای کاش رفته بودیم کفش پاشنه‌بلند پوشیده بودیم که حداقل چند سانت قدمان بلندتر باشد. هرچه التماس کردیم ما را ثبت‌نام نکردند و مجبور شدیم به دستجرد برگردیم. من به دنبال درس رفتم ولی شهید محمد فصیحی با پیگیری‌هایی که کرد، موفق شد زودتر از ما به جبهه برود و با شهادتش جاودانه شد.

**نهایتاً چه زمانی عازم جبهه شدید؟**

تابستان سال ۱۳۶۵ بود که خداوند این توفیق را شامل حالم کرد تا بتوانم در جهاد در راه خدا شرکت کنم و به جبهه اعزام شوم. دفعه اول که به جبهه رفتم در زاغه مهمات پادگان دارخوئین خدمت کردم. کار ما این بود که یک ظرف را پر از نفت می‌کردیم و نوار فشنگ رگبارهایی را که بر اثر گذر زمان زنگ زده بودند در ظرف پر از نفت می‌گذاشتیم و با فرچه و قلم مو تمیز می‌کردیم و به خط مقدم می‌فرستادیم. دومین بار هم در زمستان سال ۶۵ اعزام شدم. چون هنوز محصل بودم، هر وقت از جبهه برمی‌گشتم به مرکز آموزش شهدای محراب اصفهان که مخصوص رزمندگان اسلام بود می‌رفتم تا ادامه تحصیل بدهم. دومین اعزام همراه یکی از همسایه‌ها به نام حاج علیرضا مهدی‌زاده، عازم جبهه شدم. ما را به قسمت تعاون فرستادند. وظیفه ما این بود که پیکر شهدا را به پشت جبهه بفرستیم تا به معراج شهدا منتقل شوند و آنجا برایشان تشکیل پرونده بدهند و تحویل خانواده‌ها بشوند. همیشه سر نماز دعا می‌کردیم کار ما کساد باشد و کسی شهید نشود که ما مجبور شویم پیکرش را به عقب بفرستیم.

> مسئول ثبت‌نام به ما سه نفر گفت بایستید کنار دیوار ببینم. ما هم رفتیم کنار دیوار ایستادیم. یک نگاهی به ما انداخت و گفت:ای داد! قد شماها پنج سانتی متر کوتاه است و نمی‌شود شما را ثبت‌نام کنیم. ما هم گفتیم ای کاش رفته بودیم کفش پاشنه‌بلند پوشیده بودیم

**به عنوان یکی از مسئولان جمع آوری پیکر شهدا با چه صحنه‌های دردناکی روبه رو شدید؟**

گاهی محشر کربلا بود. یادم است یکبار که در سنگر نشسته بودیم، گلوله توپ به یکی از سنگرها برخورد کرد. دیدم که چطور تکه‌های تن رزمنده‌ها به آسمان بلند شد و رزمنده‌ها ارباً ارباً شدند. ما هم گونی برداشتیم و با نایلونی که به دست کرده بودیم در محل انفجار می‌گشتیم و تکه‌های پیکر شهدا را در آن گونی‌ها می‌گذاشتیم. معلوم نبود هر قسمتی که پیدا می‌کنیم برای پیکر کدامین شهید است. آنجا ما این صحنه‌های دردناک را تجربه کردیم برای همین دعا می‌کردیم کسی شهید نشود که ما مجبور شویم تکه‌های بدن شهدا را در بیابان‌ها جمع‌آوری کنیم.

**چه خاطرات ماندگاری از حضور در جبهه‌ها دارید؟**

بار اول که به خط مقدم رفتم فرمانده گفت سریع یک سنگر انفرادی درست کنید. من تجربه خط مقدم نداشتم. نه صدای گلوله توپ را شنیده بودم و نه قدرت تخریبش را دیده بودم. نشستم روی خاکریز و با دست یک چاله‌ای کندم که وقتی داخلش خمیده می‌نشستم نصف تنم بیرون بود. یک گونی هم پر از خاک کردم و لب سنگر گذاشتم. بعد یکی از بچه‌ها صدایم زد و گفت فصیحی بیا من یک سنگر خالی پیدا کردم. من هم گفتم نه! من خودم یک سنگر درست کردم. وقتی سنگر من را دید دستش را روی دلش گذاشت و خنده امانش نداد. گفت مشخص است که برای اولین بار خط مقدم آمده‌ای. وقتی یک خمپاره آمد می‌فهمی این چه سنگری است که درست کرده‌ای! زمان زیادی طول نکشید که چند گلوله توپ آمد و زمین را شکافت. تازه فهمیدم عجب سنگری ساخته بودم و بیخود نبود بچه‌ها می‌خندیدند.

**چطور شد که به مقام جانبازی نائل آمدید؟**

در دومین اعزام وقتی حاج علیرضا مهدی‌زاده از خط مقدم به عقب آمد، ما را به عنوان نیروی جایگزین به خط مقدم فرستادند. ما در خط مقدم داخل سنگری بودیم. علیرضا و همرزمانش هم بودند. آنها سنگری را که سقفش پایین آمده بود، بازسازی کرده بودند. من بودم با یکی از بچه‌های شهرستان زیار و یکی از بچه‌های شهرستان کوهپایه اصفهان. بعد از خواندن نماز و خوردن ناهار در حال استراحت بودیم که صدای انفجاری بلند شد. وقتی چشم باز کردم خودم را روی تخت بیمارستان نمازی در شیراز دیدم. متوجه شدم وقتی ما خواب بودیم خمپاره‌ای آمده و دوباره به سقف همان سنگر برخورد کرده است. سنگر که از الوارهای چوبی محکمی پوشیده شده بود شکسته و طاق سنگر پایین آمده بود. یکی از الوارها از وسط نصف شده و به وسط سر من برخورد کرده بود. دو همرزم دیگرم اما زخم‌های سطحی برداشته بودند که سرپایی درمان شدند. من از ناحیه سر به شدت آسیب دیده بودم و جمجمه سرم شکسته بود و ضربه مغزی شده بودم. مرا با هلی کوپتر به بیمارستان انتقال داده بودند. بینایی یک چشمم را از دست دادم و حس بویایی‌ام را هم از دست داده بودم.

> وقتی چشم باز کردم خودم را روی تخت بیمارستان نمازی در شیراز دیدم. متوجه شدم وقتی ما خواب بودیم خمپاره‌ای آمده و دوباره به سقف همان سنگر برخورد کرده است. سنگر که از الوارهای چوبی محکمی پوشیده شده بود شکسته و طاق سنگر پایین آمده بود

**خیلی از خاطرات جنگ کامل برای نسل جوان‌تر بازگو نمی‌شود. اگر می‌شود کمی از سختی‌های دوران مجروحیت‌تان بگویید.**

زمانی که مجروح شدم تا دو روز بیهوش بودم. بعد از آن هر وقت می‌خواستم غذا بخورم، پرستاری می‌آمد و پنبه در بینی من می‌گذاشت. به خاطر ضربه شدیدی که به سرم خورده بود، هر وقت می‌نشستم از بینی‌ام آب جاری می‌شد. دکترها با دو سرنگ بزرگ از نخاع کمرم آب گرفتند تا اینکه آبریزش بینی‌ام قطع شد. بعد چشم‌هایم را معاینه کردند و فهمیدند عصب یکی از چشم‌هایم قطع شده است و دیگر بینایی ندارم. بعد دکتر اعرابی که دکتر معالجم بود، یک شاخه گل و یک صابون را که کنار تختم بود، به من داد و گفت اینها را بو کن و ببین بوی اینها را حس می‌کنی؟ من هم بو کردم اما هیچ بویی به مشامم نمی‌رسید. آنجا بود که فهمیدم حس بویایی‌ام را هم از دست داده‌ام. دکتر گفت عصب‌ها در مغز قطع شده است و علم پزشکی هنوز نتوانسته مشکل را حل کند. دکتر هم می‌گفت چیزی نیست! ان‌شاءالله خوب می‌شوی. من هم گفتم که راضی‌ام به رضای خدا. در آن زمان دو بار هم برای کامل شدن معاینه‌ها به تهران منتقل شدم. هنوز هم که هنوز است از مشکلات مجروحیتم رنج می‌برم و باید همیشه دارو مصرف کنم.

**خانواده‌تان چه واکنشی نسبت به مجروحیت‌تان داشتند؟**

از بسیج دستجرد به خانواده‌ام خبر داده بودند که مجروح شده‌ام و در بیمارستان بستری هستم. یادم است زمستان بود که مرحوم پدرم برای ملاقات به بیمارستان آمد. لحظه ورود مرا نشناخت. به خاطر اینکه صورتم با خاک‌های داغ تیره و سوخته و کمی محاسن صورتم بلند شده بود. فهمیدم پدرم مرا دید اما نشناخت و رفت طرف اتاق بعدی. صدایش زدم و گفتم من اینجا هستم. پدرم بعد از دیدن من رفته بود و به مادر و مادربزرگم که در محل اسکان بودند، گفته بود اگر رفتید داخل اتاق با دیدن محمد ناراحت نشوید و گریه و زاری نکنید چون بر اثر انفجار کمی از صورتش سوخته است. دفعه دوم که ملاقاتی داشتم برادر شهیدم احمد هم به همراه دایی‌ام و شوهرعمه‌ام به شیراز آمدند. منتها در تعجب بودم که چرا این سه نفر وقتی آمدند ملاقات من با خودشان دوربین آورده بودند اما یک عکس از زمان مجروحیت من نگرفتند و ساعت‌هایی که ملاقات نبود باهم رفته بودند در شیراز یک گردشی کرده بودند و کلی عکس یادگاری هم انداخته بودند!

**دوباره توانستید به جبهه برگردید؟**

نه متأسفانه به خاطر وضعیت جسمی‌ام نتوانستم دوباره به جبهه برگردم. پس از طی کردن دوران مجروحیت وقتی حالم بهتر شد با شهید جانباز حاج غلامحسین مهدی‌زاده به مجتمع رزمندگان محراب رفتیم و ادامه تحصیل دادیم و هر دو معلم شدیم. شهید مهدی‌زاده آن زمان جانباز شیمیایی بود، ایشان هم نتوانست دیگر به جبهه برگردد و چند سال بعد هم بر اثر عوارض مجروحیتی که داشت به خیل شهدا پیوست.

**گویا یکی از برادرانتان هم از شهدای دفاع مقدس است، کمی از ایشان بگویید.**

احمد نوجوان که بود در کارگاه آجیل‌پزی کار می‌کرد. یادم است که یکبار در سرمای زمستان وقتی احمد از سر کار به خانه برگشت اورکتی که داشت به تنش نبود. پدرم از احمد سؤال کرد که چرا در این سرما اورکت نداری؟ احمد هم جواب داد که اورکتم را به یک نفر نیازمند بخشیدم. گفت بعداً خودم لباس دیگری می‌خرم. مرحوم پدرم تا زنده بود هیچ وقت این خاطره را فراموش نمی‌کرد و برای من هم ماندگار شد. احمد جوان پاکی بود و عاقبت هم همین صفا و پاکی‌اش باعث شد سعادت شهادت را به دست بیاورد و نامش را در خیل شهدای دفاع مقدس به ثبت برساند.

خاطره

۲ خاطره خواندنی از زبان شهید تفحص علیرضا گل‌محمدی

## پیت نفت حواله شهدا گروه تفحص را از سرما نجات داد

**فاطمه ملکی**

**شهید علیرضا گل‌محمدی متولد ۱۳۵۲ بود که بعد از شهادت برادرش داور در عملیات کربلای ۵، علاقه بسیاری به مسیر شهدا پیدا کرد. وی در دوره خدمت سربازی وارد گروه تفحص لشکر ۳۱ عاشورا شد و بعد از پایان خدمت سربازی در همان گروه تفحص فعالیت خود را ادامه داد. وی در طول ۲۵ سال تفحص پیکر شهدا در جبهه‌های جنوب و میانی و غرب کشور چندین بار مجروح شد و حتی تا مرز شهادت پیش رفت تا اینکه شهادتش در روز پنج‌شنبه ۳۰ بهمن ماه ۱۳۹۹ همزمان با لیله‌الرغائب رقم خورد. این فرمانده جبهه میانی گروه تفحص در زرباطیه عراق (منطقه عمومی مهران) حین تفحص شهدا به همراه شهید «محمود حاجی‌قاسمی» به شهادت رسیدند. شهید گل‌محمدی خاطرات بسیاری از تفحص و کرامات شهدا داشت که اکنون این خاطرات به نقل از خانواده این شهید در گفت‌وگوها و محافل روایت می‌شود.**

**پیت نفت**

حسن گل‌محمدی، برادر شهید گل‌محمدی به یکی از روایت‌های علیرضا از تفحص شهدا اشاره می‌کند و می‌گوید: «علیرضا خاطرات زیادی از تفحص شهدا داشت. برخی از آنها را برای ما تعریف می‌کرد. یکی از خاطرات علیرضا مربوط به یک اتفاق عجیب در ارتفاعات کانیمانگای کردستان عراق بود. علیرضا می‌گفت: در این منطقه سوق‌الجیشی شهدای مفقود زیادی داشتیم. وقتی از ایران به قرارگاهمان در کردستان عراق رفتم، هوا خیلی سرد بود. ذخیره نفت مقر تمام شده بود و به خاطر مشکلات تهیه نفت در منطقه اقلیم کردستان، بچه‌ها موفق به تهیه نفت نشده بودند و سرما آزارشان می‌داد.

وضعیت به گونه‌ای بود که بچه‌ها از شدت سرما توان کار کردن نداشتند. من برای گرفتن نفت به مسئولان محلی زنگ زدم و از آنها قول‌هایی گرفتم. اما خودمان خوب می‌دانستیم که روند تهیه و تحویل نفت به ما طول می‌کشد. به همین خاطر به بچه‌ها گفتم الان دست روی دست نگذاریم، بلند شویم و کارمان را از یک جایی شروع کنیم تا هم دستگاه‌ها گرم بشوند و از گرمای آنها استفاده کنیم و هم اینکه کاری انجام داده باشیم. خدا را چه دیدید شاید هم شهدا عنایتی کردند و امروز کارمان بی‌نتیجه نماند و با پیدا کردن شهید دلمان گرم شد. کار را از جایی شروع کردیم و با بیل مکانیکی از نقطه‌ای که شبیه یک سنگر ویران شده بود، ادامه دادیم. در پاکت سوم بیل مکانیکی یک چیز سنگینی از دهانه بیل روی زمین افتاد و صدای خاصی داد؛ صدایی شبیه افتادن یک گالن پر از مایع روی زمین. بیل را متوقف کردم و سراغ آن چیزی که روی زمین افتاده بود، رفتم. باورش برای خیلی‌ها مشکل است، اما آن شیء سنگین پیت حلبی بود. از همان پیت‌های حلبی که زمان جنگ برای حمل نفت در جبهه‌ها استفاده می‌شد. هنوز سالم بود و اصلاً باز نشده بود. سال‌ها داخل همان سنگر خرابه مانده بود و آن روز به درد ما خورد و از سرما نجات پیدا کردیم. من آنجا منقلب شدم و گفتم: خدایا این شهدا همه جوره هوای ما را دارند و حتی نفت ما را هم تأمین می‌کنند تا اذیت نشویم.»

> صدایی شبیه افتادن یک گالن پر از مایع روی زمین شنیده شد بیل را متوقف کردم و سراغ آن چیزی که روی زمین افتاده بود، رفتم. باورش برای خیلی‌ها مشکل است، اما آن شیء سنگین پیت حلبی بود. از همان پیت‌های حلبی که زمان جنگ برای حمل نفت در جبهه‌ها استفاده می‌شد. هنوز سالم بود و اصلاً باز نشده بود

**دست سالم شهید**

مادر شهید علیرضا گل‌محمدی با اشاره به خاطرات فرزندش از تفحص شهدا می‌گوید: «در تفحص اتفاقات زیادی رخ می‌داد که گاهی علیرضا این اتفاق‌ها را برایمان تعریف می‌کرد. یادم است یک بار می‌گفت پیکر شهیدی را پیدا کردیم که ۱۴ سال از شهادتش می‌گذشت. گوشت و پوست تمام قسمت‌های بدن این شهید از بین رفته بود و فقط یک دستش سالم مانده بود. این دستش هم روی سینه‌اش بود. وقتی دست شهید را جابه‌جا کردیم دیدم آن قسمت از سینه‌اش هم سالم است و با کمال تعجب دیدیم که هنوز خونش خشک نشده و رگ‌هایش خون دارد.»

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۱۱

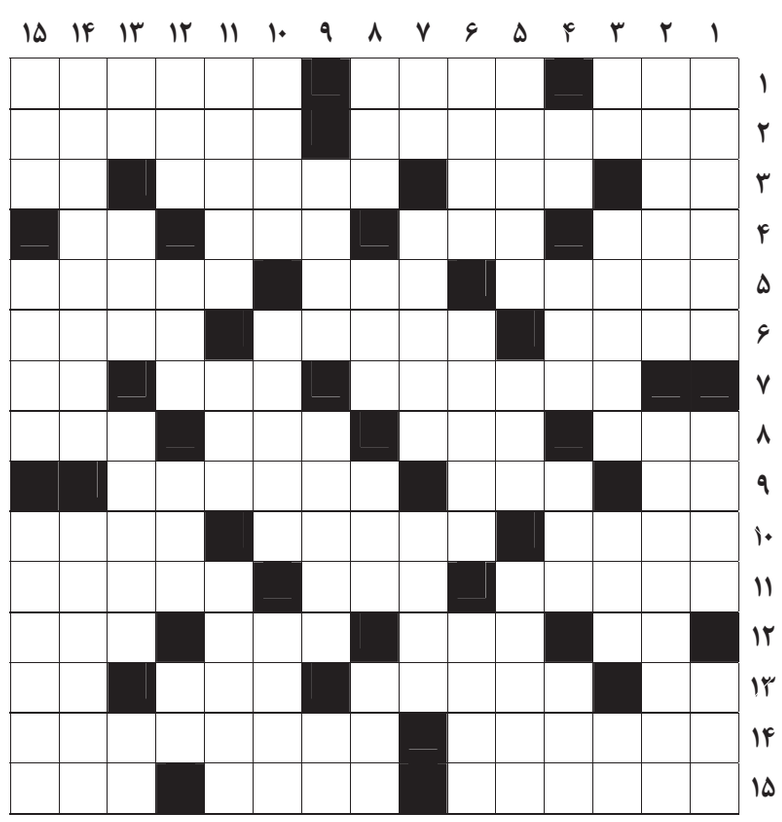

### از راست به چپ

■ ۱- مسافرت دسته جمعی- عندلیب- گیاهی علفی و طبی ■ ۲- ایمیل- مغناطیس ■ ۳- واحدی در سطح- کبد- ترسو و بی غیرت- تخم مرغ فرنگی ■ ۴- سربها- تردید- جاسوسخانه امریکا- مرغابی ■ ۵- لقب امریکایی‌ها- چینه دیوار- نویسنده کلمبیایی اخبار آدم ربایی ■ ۶- نوعی پارچه- آخرین حاکم اموی- از شهرهای استان فارس ■ ۷- اولتیماتوم- گفتار و سخن- گل منجمد ■ ۸- بهشت- مسرور- از پسران نوح- پیروان یک دین ■ ۹- گشوده- میانه بدن- نام دیگر سوره شرح ■ ۱۰- پایتخت پرو- از نام های امام حسن(ع)- حاشیه سفید کتاب ■ ۱۱- پادشاه هون‌ها- بستر حرکت قطار- محبت و مهربانی ■ ۱۲- مساوی- نام دبیر کل سازمان ملل- شهر شیشه‌گران آلمان- سگ بیمار ■ ۱۳- سنگریزه- شهری نزدیک کاشان- زخم- خطاب بی ادبانه ■ ۱۴- موافقت دولت با آمدن سفیری از طرف دولت دیگر- مشهور به بدی ■ ۱۵- جابه جایی نیرو و تجهیزات به وسیله چرخبال- از شدت خنده می روند- ارسباران قدیم

### از بالا به پایین

■ ۱- عبور و مرور وسایل نقلیه- بافنده و نساج- مهره حساس شطرنج ■ ۲- مکمل صادرات در اقتصاد- اولین پرستار جهان ■ ۳- شهر برج طغرل- توبه کردن- آقا و سرور- شهر برج طغرل ■ ۴- برجستگی سوهان- نکا بود که به هم ریخت- میوه خام- سلاح انفجاری ■ ۵- نام بین‌المللی مجارستان- سنگی است قیمتی به رنگ سبز تیره- مأمور تقسیم آب مزارع ■ ۶- گریه کردن- بزرگی ها و جوانمردی ها- اولی اسم آذری و دومی چوب خوشبو ■ ۷- مخفف هستم- وداع- صدای زنگ ■ ۸- گرو گذاشتن- ماه خارج- آینده- سدی در تهران و شهری در فارس ■ ۹- مهد تمدن- یکی از چهار مذهب اهل سنت- مظهر لاغری ■ ۱۰- نوعی غذا- از هنرهای هفتگانه- اسمی دخترانه از یک گل ■ ۱۱- جاذبه سیاحتی سرزمین فراعنه- دستور و فرمان- از همسران حضرت محمد(ص) ■ ۱۲- جگرخوار بنی امیه- زمان مرگ- تصدیق گیلانی ها- پراکندگی ■ ۱۳- نوعی شیرینی- گوسفندزاده- دور چیزی را گرفتن- رمق آخر ■ ۱۴- شهری در استان تهران- به توافق رسیدن ■ ۱۵- رستنی نهانزا- زبر و خشن- صاحب حیدربابایه سلام

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | ۸ | | ۹ | | ۷ | | |
| | | | | ۸ | | ۵ | | ۱ |
| | ۱ | | | ۵ | | | | ۴ |
| ۲ | ۶ | ۹ | | | | | | |
| | | ۷ | ۸ | | | | ۶ | |
| | | ۳ | ۷ | | | | ۹ | |
| | | | | | | | | ۲ |
| ۸ | | | | ۷ | ۵ | ۳ | | |
| ۷ | | ۱ | ۴ | | ۳ | | | |

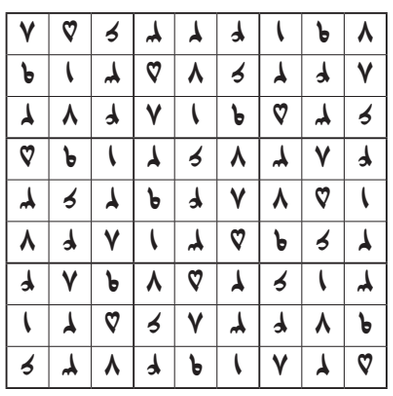

### جدول کلمات متقاطع
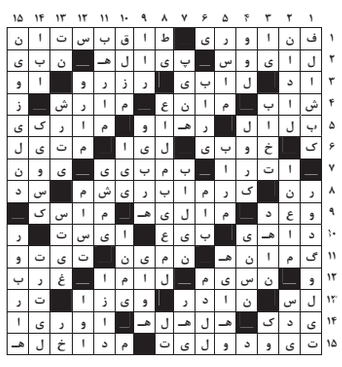
پاسخ جدول شماره ۶۲۱۰